

گفتار یوسف همدان دربارهٔ عالم وجود

یوسف همدان که چشم راه داشت
 سینۀ پاک و دل آگاه داشت
 گفت بر شو عمرها بالای عرش
 پس فرو شو پیش از آن در تحت فرش
 هرچ بود و هست و خواهد بود نیز
 چه بدو چه نیک، یک یک ذره چیز
 قطره است این جمله از دریای بود
 بود فرزند نبود آمد چه سود
 نیست این وادی چنین سهل ای سلیم
 سهل می‌دانی تو از جهل ای سلیم
 گر شود دریا ره از خون دلت
 هم نیفتد قطع جز یک منزلت
 گر جهانی راه هر دم بسپری
 گام اول باشدت چون بنگری
 هیچ سالک راه را پایان ندید
 هیچ کس این درد را درمان ندید
 گر باستی، همچو سنگ افسرده‌ای
 که مرداری و گاهی مرده‌ای
 و ر به تگ استی و دایم می‌دوی
 تا ابد بانگ درایی نشنوی
 نه شدن رویت و نه استادن
 نه ترا مردن به و نه زادن
 مشکلا کارا که افتادت چه سود
 کار سخت اینست استادت چه سود
 سر مزن، سر می‌زن ای مرد خموش
 ترک کن این کار و هین در کار کوش
 هم بترک کار کن، هم کارکن
 کار خود اندک کن و بسیارکن
 تا اگر کاری بود درمان کار
 کار باشد با تو در پایان کار
 و نباشد کار درمان کسی
 با تو بی‌کاری بود آنجا بسی
 ترک کن کاری که آن کردی نخست
 کردن و ناکردن این باشد درست
 چون شناسی کار، چون بتوان شناخت
 بوک بتوانی شناخت و کار ساخت
 بی‌نیازی بین و استغنا نگر
 خواه مطرب باش، خواهی نوحه گر
 برق استغنا چنان اینجا فروخت
 کز تف او صد جهان اینجا بسوخت
 صد جهان اینجا فرو ریزد به خاک
 گر جهان نبود درین وادی چه باک